

زندان و آفرینش هنر

شراره کیا



پرداختن به مسئله‌ی زندان، بدون پرداختن به فراز و نشیب‌های روح انسان زندانی، از جامعیت برخوردار نیست. انسان به ناگهان از محیط طبیعی زندگی و وضعیت عادی‌اش بریده می‌شود و در محیطی پُر از دلهره و اضطراب قرار می‌گیرد. محیطی که نه تنها او را از ابتدائی‌ترین حقوقش محروم می‌کند، که او را زیر فشارهای سخت قرار می‌دهد.

در زندان‌های جمهوری اسلامی که منطق وجودی‌اش درهم شکستن انسان‌های آرمان‌خواه مبارز است، فراز و نشیب‌های روح آدمی از ویژگی‌هایی برخوردار است. شکنجه‌های قرون وسطائی توأم با تفتیش عقیده که هدفش این است که انسان زندانی به آرمان‌ها و اعتقاداتش پشت نماید و هویت خویش را نفی کند، ظرافت‌های روح آن که در برابر شکنجه‌های روحی و جسمی مقاومت می‌کند را بیش از پیش می‌کند. زندانی‌ی که لحظه‌های سخت و پُر از التهاب بازجوئی را تاب آورده، و هستی خود را بر سر آن نهاده که نام و نشان رفیق یا دوستی را بر زبان نیاورد و پای انسانی دیگر را به آن سلاح خانه نکشاند، در سکوت و تنهایی سلول به رازهای پایداری و ایثار آدمی می‌اندیشد. او با چیدن چند تخم سیب در گوشه‌ی دیوار تاریک سلول و طرح خورشید آمل و آرمان‌های انسانی در مسیر پنجره‌ای کوچک به سمت آزادی^۱، و یا حکاکی نقشی و نوشتن سرودی بر دیوار اتاق زندان و سلول، به بیان آنچه در وجودش می‌گذشته است

۱- در یکی از سلول‌های ۲۰۹ اوین، روی دیواری که انتهای آن به پنجره‌ی کوچکی ختم می‌شد، یکی از بچه‌هایی که قبلاً در این سلول بود، تخم‌های سیب را به صورت خورشیدی زیبا کنار هم چیده بود و از خمیردندان برای چسباندن آنها به دیوار استفاده کرده بود؛ خورشیدی به سمت پنجره و نور، به سمت آزادی.

می‌پردازد. این چنین است که مادری از تکه‌ای پارچه و کمی نخ، قلب و روح مادرانه‌اش را برای فرزندش که حالا دیگر از او جدایش کرده‌اند، طرح و نقش می‌زند و آن را در چند دقیقه ملاقات به کودکش می‌دهد. و یا آن طرف‌تر، توی بند و سلولی دیگر، یاری بر تکه سنگی که شاید در فرصتی به دور از چشم زندانبان یافته، مثل فرهاد که کوه را کند، عمق احساساتش را با سوزنی حک می‌کند.

در محیط پر از دلهره و اضطراب زندان، دیدن ماه و خورشید و حرکت آزادانه‌ی هر موجود زنده‌ای، حتّاً پرواز پرنده‌ای بر آسمان زندان، شور و وجدی دیگر دارد و روح زندانی را با خود می‌برد. احساسات بیشتر زندانیان جمهوری اسلامی چنان برانگیخته و ملتهب است که برای هر چیز بیانی شاعرانه می‌یابند. بیان شاعرانه‌ای که گاه به صورت شعر در می‌آید، گاه به صورت سوزن‌دوزی بر تکه پارچه‌ای.

او که ساعت‌ها در راهروی شعبه‌ی ۶ در انتظار بازجو نشسته است، ساعت‌هایی که به درازای سال‌ها بوده است، ساعت‌هایی که از هر اتاق صدای فریاد، ضجّه و شکنجه شنیده است، شمرده است صدای ضربه‌های شلاق را، و شمرده است صدای فریاد زن را، و بعد که صدا ضعیف شده است و بعدتر که خاموش گشته است، دماوند در تمام ذهنش و در تمام وجودش نقش بسته است. و نیز اندیشه‌ی نقش زدن روز بازجوئی. اندیشه‌ی نقش زدن دماوند؛ نماد مقاومتِ آرمان‌خواهان و نیز زبونی و پلیدی زندان‌بانان.

حتّاً وقتی که درست پشت دیوار بند است و از بالای تپه صدای شلیک رگبار را می‌شنود و بعد بی آن که بخواهد صدای تیرهای خلاص را می‌شمارد، ۱، ۲، ... در اندیشه‌ی آن است که در اولین فرصت دیوار زندان اوین و نیز شاخه‌های بلند نستر که از دیوارهایش بیرون زده را بر تکه پارچه‌ای بدوزد، تا یاد نسترهایی که از کنارش برده‌اند را زنده نگه دارد. او تاریخ را بر آن تکه پارچه می‌دوزد. چون نمی‌خواهد فراموش کند. چون نمی‌خواهد فراموشش کنند؛ چون نمی‌خواهد تاریخ فراموش شود.

۲

در سال‌های ۶۰ و ۶۱ که هنوز نیروهای مترقی‌ی خارج از زندان به طور کامل سرکوب نشده بودند، در داخل زندان شاهد برگزاری مراسمی چون عید نوروز، شب یلدا و جشن تولّد هم‌بندیان هستیم. کارهای دستی‌ی قانونی این سال‌ها، مثل حاجی فیروز، تزئینات سفره‌ی هفت سین و کیک جشن تولّد، در رابطه با این نوع مراسم بود. هر کار دستی دیگری (مثلاً مجسمه ساختن از خمیر نان) غیرقانونی تلقّی می‌شد و توأم با تنبیه بود. در این سال‌ها وسیله هم زیاد نداشتیم و امکاناتمان محدود بود. از سال ۶۱، نگه داشتن سوزن در اوین ممنوع شد. از

طریق بچه‌های قزل حصار که برای دوره‌های موقت به اوین منتقل می‌شدند، سوزن دار شدیم که تقریباً همه - جز توّاب‌ها - از وجودش باخبر بودند. با استفاده از سوزن و نخ حوله‌ها، مخفیانه سوزن دوزی می‌کردیم. آنها را اغلب در آستر لباس‌ها، توی یقه و یا هر جایی که در معرض دید نبود جاسازی می‌کردیم، می‌دوختیم و در اولین فرصت به بیرون از زندان می‌فرستادیم. کارهای دستی دیگری هم به دور از چشم نگهبان‌ها انجام می‌دادیم؛ مثل حکاکی بر سنگ و یا هسته‌ی خرما که در یورش‌های هر از گاه زندان بانان به یغما برده می‌شد. به یاد می‌آورم یکی از شب‌های تابستان ۱۳۶۱ که در بند ۲۴۶ بالا بودم، حدود ساعت هفت از پشت بلندگو اعلام کردند:

- همه‌ی خواهران با حجاب کامل از اتاق بیرون و به حیاط بند بروند.

همه‌ی وحشت‌گریزی در بند افتاد. و عجیب‌تر آن که همزمان با ما، بچه‌های بند پائین هم به حیاط آورده شده بودند. در صورتی که قرار بود ما و آن‌ها به هیچ وجه با هم ارتباطی نداشته باشیم. همه، رو به دیوار ایستادیم؛ ساکت و بی حرکت. ناگهان صدای وحشتناک پوتین‌های سربازی که محکم و تند بر زمین کوفته می‌شد، محوطه را پُر کرد. دسته‌ای از آن‌ها که معلوم نبود چند نفرند به سوی بند بالا رفتند و دسته‌ای به بند پائین.^۲ حالت پرتهاپی بود. پچ‌پچ‌ها در این باره بود که چه چیزی در شرف وقوع است. خیلی‌ها گمان می‌کردند که زندان بانان می‌خواهند زندانیان را دسته‌جمعی ترور کنند و به رگبار مسلسل ببندند. شاید دو ساعتی رو به دیوار ایستاده بودیم که اعلام کردند به صف به اتاق‌هایمان بازگردیم. در این وقت بود که پاسخ معما را یافتیم. اتاق به میدان جنگ می‌مانست. وسایل ۸۰ نفر را وسط اتاق ریخته بودند؛ از پوشاک گرفته تا وسایل آشپزخانه تا ذخیره‌ی قند که زیر پوتین پاسدارها له شده بود. فهمیدم که در آن یورش وحشیانه به دنبال چیزهای غیرقانونی و "مشکوک" می‌گشتند. موفق هم بودند. چون بسیاری از چیزها نابود و کاردستی بچه‌ها به یغما برده شده بود. از آن پس هم، هر از گاه "شبیخون مغول‌ها" تکرار می‌شد؛ به ویژه قزل حصار که هر دو ماهی یک بار زیر و رو می‌شد و این کار با تنبیه خاطیان همراه بود. (شناسائی خاطیان، جزو وظایف توّاب‌ها بود).

۳

گرچه چند مورد نقاشی و طراحی هم وجود داشت، اما عمده‌ی کاردستی‌های زندان به حکاکی‌ی سنگ، سوزن دوزی و کنده کاری روی هسته‌ی خرما محدود می‌شود.

حکاکی سنگ: سنگ‌ها را از حیاط بند و باغچه پیدا می‌کردیم (و با هزار زحمت؛ چون

۲- بند بالا ۶ اتاق و بند پائین نیز ۶ اتاق داشت. در هر اتاق جمعیتی بین ۶۰ تا ۱۰۰ نفر زندگی می‌کردند.



نمونه ای از حکاکی روی سنگ
 تابستان ۶۴، زندان شهرستان
 وسائل کار: سنگ، سوزن، تیغ مدادتراش، لوله ی خود کار (برای ساختن دسته ی سوزن و تیغ)
 در پشت سنگ این شعر حک شده است: «آری، آری زندگی زیباست.»

هرچه بود، پیشتر مورد استفاده قرار گرفته بود). سنگ را ساعت ها بر کف زمین می سائیدیم (بهترین جا کف حیاط بود) تا سطح آن صیقل خورده و صاف شود. پس از این که روی سنگ سائیده می شد، کناره های آن را می سائیدیم تا به شکل مورد نظرمان درآید. سپس طرح دل خواه مان را با مداد روی سنگ می کشیدیم. از این مرحله به بعد، کار با دقت و ظرافتی خاص پیش می رفت؛ چرا که می بایست طرح مدادی شده با سوزن روی سنگ حک شود و آن قدر در عمق سنگ فرو رود که وقتی سنگ شسته می شد، طرح در دل آن جا گرفته باشد. ظریف کاری های بعدی و برجسته کردن برخی نقش ها، مرحله ی آخر کار بود.

کارهای سنگی ای که تا پیش از ۱۳۶۴ انجام می شد، به نظر من، از کیفیت هنری بالائی برخوردار بود. نقش های این سنگ تراشیده های زیبا بیان عشق، شوریدگی، شکوه زندگی و امید به آینده بود. آن ها چون درهای گران بها و با زحمتی زیاد به همسران و عزیزان رسانده می شدند. گاه نیز به مناسبت های گوناگون (سالگرد اعدام همسر و یا فرزند) آن ها را به هم بندیان تقدیم می کردند؛ گاه به صورت گروهی و یا فردی.

همین جا بگویم که بیشترین سنگ تراشیده های من، ره آورد زندان شهرستان است که با

سخت‌گیری کمتری اداره می‌شد. در آن‌جا از سوزن و تیغ مداد تراش هم استفاده می‌کردیم. کار که به پایان می‌رسید، معمولاً انگشت‌های مان پوست از دست داده بودند، یا ورم کرده بودند. با این حال خوشحال بودیم که کاری انجام داده‌ایم و عشق و بضاعتِ ناچیزمان به عزیزی را در کام سنگ ریخته‌ایم. برای مدتی هم سرمان گرم بود و از آرامش روحی برخوردار می‌شدیم. با توجه به مجموعه‌ی این عوامل است که می‌گویم سنگ‌ها، درهای گران‌بهای را می‌ماندند.

سوزن دوزی (گل دوزی): گل دوزی در دوره‌ها و زندان‌های گوناگون تفاوت‌های زیادی پیدا کرد. بین سال‌های ۶۰ تا ۶۳ که امکانات بسیار محدود بود، کارها در مقیاس کوچک صورت می‌گرفت و از سادگی برخوردار بود. همان‌طور که گفته شد، بیشتر با نخ حوله و پارچه‌ی لباس و به‌طور مخفیانه کار را انجام می‌دادیم. در سال‌های ۶۳ تا ۶۷ اما، کارهای بزرگ و بسیار پیچیده‌ای انجام شد؛ به‌ویژه در زندان شهرستان‌ها.

آن‌چه شایان توجه است، "امکان‌سازی" بچه‌ها و ابتکارهایی است که برای تسهیل زندگی و تزئین بند به کار می‌بردند. انسان‌هایی که زیر بازجویی و شکنجه حماسه می‌آفریدند، در جستجوی مواد کار و حداقل نیازمندی‌های زندگی، نبوغ و خلاقیتِ باورنکردنی‌ی از خود بروز می‌دادند. ساختن ساک لباس از نایلونِ نان، تبدیلِ نایلونِ نان به طناب‌های پلاستیکی‌ی که بر آن رخت‌های شسته‌مان را آویزان می‌کردیم، درست کردن کُمدچه و کابینه‌های کوچک از مقوا که در آن وسایل آشپزخانه را می‌گذاشتیم و ... در قابل زیست کردن اتاقی که هفتاد هشتاد نفر را در خود جا داده بود، تعیین‌کننده بود.

روح همکاری و همدلی، نظم و انضباط، تقسیم کار و انجام کارها به صورت جمعی و احترام به حقوق دیگران به نهایت درجه وجود داشت؛ که اگر وجود نمی‌داشت، حتّاً تحمل یک هفته زندان جمهوری اسلامی هم ناممکن می‌شد. تقریباً همه‌ی چیزهای ضروری در مالکیت همگانی بود و به "ما" تعلق داشت و انگار "من"ی وجود نداشت. و این از گرایش آرمانی و شخصیتِ انسانی بهترین و پاک‌باخته‌ترین زندانیان ناشی می‌شد؛ کسانی که در بیرون از زندان هم تجسّم از خود گذشتگی، عشق به هم‌نوع و ایثارگری بودند. به یاد دارم چهره‌ی دختر جوانی را که از دانشجویان پزشکی دانشگاه تبریز بود و از صاحب ابتکارترین افراد بند. با فروتنی تعریف می‌کرد که چگونه ساختن کابینت با کارتون‌های مقوا و پارچه را از لادن بیانی^۳ یاد گرفته.

۳- لادن بیانی، از هواداران "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" و از بنیانگذاران گروه "ستاره سرخ" در سال ۱۳۵۹ بود. او در تابستان ۶۰ در تبریز اعدام شد. شرح کوتاهی از زندگی او در همین مجموعه آمده است.

۴

سال ۶۱، زن جوانی را به بند بالای ۲۴۶ اوین آوردند. ۲۵ و یا ۲۶ ساله می نمود. خیلی زود فهمیدم که دختر یک ساله ای در بیرون از زندان دارد به نام سولماز. سولماز عشق زندگی ی او بود. راه می رفت از سولمازش حرف می زد؛ می نشست از سولمازش می گفت؛ می خوابید، نام سولماز را به زبان می آورد. این چنین همه "مادر سولماز"^۴ صدایش کردند. نمی دانم چند ماه در بند ما ماند. اما در همان مدت کوتاهی که با ما بود، چیزهای زیادی به ما یاد داد؛ از جمله درست کردن "کفشک" را.

کف پاهای ما بر اثر تماس دائم با موکت های پُرز گرفته و خشن اتاق، زمخت و دردآور شده بود. "مادر سولماز" پس از چند روزی که به این مسئله فکر کرد، تصمیم گرفت که با لباس زیرهای کهنه و از کار افتاده ی بچه ها،



کفشک درست کند. با مهارت خاصی شورت ها

را می برید و تبدیل به کفشک می کرد. و این

کار را با چنان سرعتی انجام می داد که

به زودی همه ی بچه ها کفشک دار شدند.

"مادر سولماز" چند ماهی بیشتر با ما

زندگی نکرد. با این که عاشق سولمازش بود،

به خاطر عشق بزرگ تری یک شب با همه ی

وسایلش رفت و هرگز باز نگشت. سحرگاه،

صدای تیر خلاص به او و دیگرانی که با او اعدام

می شدند را شنیدیم.

از نسترن^۵ هم می خواهم یادی کنم که او هم چون "مادر سولماز" خوب و بزرگ بود. شکنجه ی زیادی شده بود. آن قدر که وقتی برای اعدام می بردنش، هنوز پاهایش التیام نیافته بود. دختر بسیار با استعداد و خوش ذوقی بود. آرایشگر بند بود و موی همه ی بچه ها را او بود که کوتاه می کرد. قلاب بافی هایش حرف نداشت. کمر بند بسیار زیبائی درست کرده بود که رویش گل های رنگی دوخته بود (قلاب ها را با سنجاق قفلی درست می کرد و نخ های گل دوزی اش را از حوله های رنگی). آرزویش این بود که آن کمر بند را به بیرون از زندان بفرستد و به دست

۴- مادر سولماز (زری): زهرا دانشور از هواداران گروه "سهند" که در سال ۱۳۶۱ اعدام شد.

۵- نسترن اخلاقی (نام مستعار نغمه). از هواداران "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، دانشجوی دانشگاه صنعتی که در سال ۱۳۶۱ و در سن ۲۰ سالگی اعدام شد.

خانواده اش برساند. همه اما می دانستیم که خودش موفق به این کار نمی شود و مسئولان زندان هم هرگز وسایلش را به خانواده اش باز نمی گردانند؛ چرا که ۶ ماهی از "داد گاهش" گذشته بود و از حکمش خبری نبود. به علاوه، مصاحبه هم خواسته بودند، که او رد کرده بود.

شب ۷ مهرماه ۱۳۶۱ بود؛ غروب اول پائیز. همراه با دو نفر از بچه های مجاهد صدایش کردند. وقتی کلمه ی "با کلیه ی وسایل" را شنیدیم، همه به سوی اتاقش دویدیم. آخرین درآغوش کشیدن ها، آخرین بوسه ها، آخرین وداع، چه دلخراش بود. گرچه آگاه بود که برای اعدام می برندش، اما نشانی از ناباوری و بهت زدگی در دو چشمان سبزش قابل تشخیص بود. در همان حال که از آغوشی به آغوشی می رفت، یکی از بچه ها، در چشم بهم زدنی کارهای دستی و آن کمر بند زیبا را از ساکش درآورد و بی آن که توأب ها بفهمند در زیر لباس پنهان کرد. می دانست و می دانستیم که آخرین یادگارهای نسترن را ما باید به دست خانواده اش برسانیم.

چند ساعت بعد، نسترن دیگر در میان ما نبود. خورش شبیه یک گل نسترن از دیوارِ اوین بیرون زد. اما توانستیم تمام کاردستی هایش را به بیرون از زندان بفرستیم و به دست مادرش برسانیم. ■

طرح دماوند و کوه‌های اطراف آن
 به عنوان نماد مقاومت و رودخانه
 به عنوان نماد جاری بودن.
 این کار مربوط به ماه‌های آخر
 زندان من است. وقتی آزاد شدم
 قسمت‌های پائین کار هنوز تمام
 نشده بود. اتمام آن در بیرون از
 زندان برایم بسیار بسیار دشوار و
 غم‌انگیز بود.



دماوند

تابستان ۶۶، زندان شهرستان
 وسائل کار: پارچه، نخ گلدوزی



به یاد
 نسترن، که قبل از شکفته
 شدن به همراه دیگر جانبازان
 چون ساقه‌های جوان نسترن از دیوار
 اوین بیرون زدند.

دیوار اوین

وسائل کار: تکه‌ای از جیب یک مانتو، نخ حوله



کودکم بر پشت
خرمن گندم در دست
با قامتی استوار
بذر عشق می پاشم
با سبزینه ی نگاه
آن زمان که

درو می کد دستام
خرمن کار را

زن.

تابستان ۶۴، زندان شهرستان

وسائل کار:

قطعه ای از پارچه ی چادر سیاه زندان، نخ

گلدوزی



زنان در عرصه ی کار

سال ۶۵، زندان شهرستان

این کار با هم فکری بچه های بند امکان پذیر شد. براساس

تجربه ی شخصی ی افراد از

این گونه مراسم و به

مرور زمان کار

تکمیل تر شد.

نمدی زیر پای

زنان رفت. برای

رفع خستگی

استکان های چای

در کنارشان قرار

داده شد. ماهی شور و

لفل و سیر به دیوار

آویخته شد و ..



چهار فصل انتظار
دستان اسیر زنجیر
و نگاه خیال رها
تا به تصویر کشد
آزادی را
با گذر زمان
در چهار فصل
بهار
تابستان
پائیز
زمستان

فصل ها
زمستان ۶۵، زندان شهرستان
وسائل کار:
پارچه ی مشکی، نخ گلدوزی

